



سخنرانی تذکر ۷۸؛ شب نشینی و خلوت دل  
حاج حسین خوش لجه

## تذکر ۷۸؛ شب نشینی و خلوت دل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤید، الرسول المکرم، أبو القاسم محمّد.»

السلام علیک یا أبا عبد الله، السلام علیکم و  
رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز! هر کسی در خودش یک حسّی دارد، آن حسّی که دارد، می خواهد خودش را مسؤل آن حسّی که دارد، نکند. یک وقت که من یک حرف هایی می زنم، (من به جناب حاج آقا گفتم: این نوار من یک وقت

یک چیزی است، شنیدی، پاکش کن!) من یک وقت خودم را مسئول [می دانم]. حضرت می فرماید: اگر کسی صحبت کند، منظورش از آن ها، (یعنی آن ها نه شخص شما، یعنی مردم)، ببیند این جمله به درد مردم می خورد، یک چیز دیگر بگوید، او شیطان است. به آن منبری، به آن گوینده، به آن واعظ، [به آن کسی که] حالا یکی زمین می نشیند می گوید، ملائکه آسمان به او لعنت می کنند. چرا لعنت می کنند؟ می گوید: بابا! این [حرف] به درد مردم می خورد، تو یک چیز دیگر داری می گویی؛ پس تو منبری! تو گوینده! امر را اطاعت نمی کنی. اگر من یک وقت یک حرفی می زنم، می بینم که تلفن هایی می شود، حرف هایی می زنند، یک قدری آدم مطلع است.

خدا نکند یکی بگوید این یارو چه چیز است؟ حالا آمده به من تلفن می کند. [پشت تلفن می گوید:] شما از کجا به این جا رسیدید و ماوراء را می دانید! یک حرف هایی زد. گفتم:

هر کس را علم آموختند                      مَهر کردند و دهانش  
دوختند

دیدم من به این چه چیز بگویم؟! بگویم، حالا همین طور حرف بزنم؟ ما هم این را گفتیم. حالا این نیست که ما بخواهیم [حرف دیگر بزنیم]؛ اما من این قدر حس می کنم [که باید در مورد] خطرهایی که به ولایت شما می خورد، خطراتی که از این شب نشینی ها، از این

تفریح‌ها به وجود می‌آید و ما از آن آگاهی نداریم، [این‌ها را بگوییم].

من از اوّل عمّرم، هیچ وقت قهوه‌خانه نرفتم. این را من به شما بگوییم. من یک دوماهی [در] تهران کار کردم. همان جالب جوی می‌نشستم، می‌گفتم: [غذای من را] آن جا بیاورید! من دیدم ائمه (علیهم السلام)، [به] قهوه‌خانه نرفتند، گفتم: من [هم] قهوه‌خانه نمی‌روم. لب جوی می‌نشستم، یک چیزی برایم می‌آوردند. متوجّهی؟ یعنی من از اوّل در فکر بودم که کاری که آن‌ها تأیید نکردند، خلاف است. خب، خیلی بد است دیگر! من اتفاقاً همچین می‌کردم، یک چیزی رویش می‌انداختم که یک وقت، یکی می‌آید برود، [آن را] نبیند.

باز مسئول آن یارو هم می شوی [که می بیند داری چیز می خوری]. تو الان بیرون نشستی داری یک چیز می خوری، آن ها که می آیند و می روند [و می بینند] تو مسئول هستی؛ پس آن گوینده، آن چیزی که می خواهد بگوید، باید بداند که مثلاً این رفقای عزیز، (همه عیالات خدا هستند،) [باید] یک چیز کلاّی بگوییم که خدشه به ولایت این ها نخورد.

حالا من این جمله را می خواهم به شما عرض کنم، ببین عزیز من! ما صحبت کردیم که خدای تبارک و تعالی وقتی به شیطان گفت: گم شو! [شیطان] گفت: حقّ من را بده! گفت: هر چه می خواهی به تو می دهم، (شما این ها را بهتر از من بلد هستید) گفت: هر بچه ای به آدم

دادی، دو تا [هم] به من بده! می خواهم یکی این طرفش [و یکی هم آن طرفش] بگذارم که گم شود، گمراهش کنند. (پس شما بدان دو تا پاسدار داری [که] می خواهد گمراهت کند! اسلحه هم دارند، اسلحه اش این که به تو می گوید: [به] آن جا نگاه کن!) بعد [شیطان] گفت: من در قلب بروم، آن جا هم گفت: گم شو! آن جا جای خودمان است. ما گفتیم آن جا جای فرمان دهی ولایت است. حالا گفت: در دل بروم، گفت: برو! حالا هر چه که دلت خواست، [اگر] با آن فرمان دهی مطابق نیست، این شیطان است.

حالا من حساب هایش را کردم، یکی ماه مبارک رمضان است [و] یکی دوره عید است [که] خیلی فساد می شود.

فسادش دامن گیر متدین ها هم هست! هیچ هم توجه ندارند! من از اولش توجه داشتم. من نمی خواهم به شما برتری داشته باشم، خدا لعنت کند من را [اگر این طور بخوایم]؛ اما می خواهم به شما بگویم، اشخاصی هستند که از اول به آنها می دهند، اشخاصی هستند که [اگر] یک خُرده کار کنند، به آنها می دهند، اشخاصی [هم] هستند که آخر به آنها می دهند. باید کوشش کنید که به شما بدهند. متوجهید؟

من مثلاً شب عید که می شد، از پانزده روز، بیست روز که به عید داشتیم، حرم نمی رفتم. توجه داشتم. موقع چراغانی ها نمی رفتم. از آن جا مسجد امام می رفتم و از کوچه می آمدم. توجه می کنید من چه می گویم؟



می دیدم مبادا این چشم من، یک دفعه فرمان خدا را نبرد. ممکن است نبرد. به امام صادق (علیه السلام) گفتند: چرا یوسف مبتلا نشد؟ گفت: نگاه نکرد. ما خیلی گناه را کوچک حساب کردیم. اتفاقاً روایت داریم، (خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند!) گفت: فردای قیامت تو را می آورند، یک گناه هایی است [که] توبه نکردی، گیر هستی. یک گناه های کوچک کوچک است که تو گیر به آن ها ندادی، حالا می روی، پیش خدا بزرگ است؛ پس من یک موقع غسل جمعه ای کنم، حمّ امی بروم، می گویم: خدایا! از سر گناه کوچک و بزرگ من درگذر! (خدا رحمتش کند!)

حالا شما توجّه بفرمایید [که] من چه می گویم؟ پیغمبر

اکرم (صلی الله علیه وآله) وقتی می خواست [به] جنگ برود، (آن موقع که آب لوله کشی که نبود!) هر کوچه ای را، هر چند خانواری را یکی را می گذاشت، یک جوانی را می گذاشت که خانم ها بیرون نیایند. زن که بیرون نمی آمد! زن توی خانه بود، اگر این ها کاری داشتند [آن جوان انجام می داد]. آن وقت این آیه اخوت نازل شد: یا محمد! (صلوات بفرستید.) این ها را با هم برادر کن! برادر به برادر نباید خیانت کند! اما خوب سلیقه داشت! عمر را با ابابکر برادر کرد! طلحه را با زبیر کرد! نمی دانم معاویه را با اباسفیان کرد. به امیرالمؤمنین گفتند: تو چیز [برادر] نداشتی! آن وقت آن جا [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] گفت: «[أنت مَدّی] بمنزلة هارون

من موسی»، علی (علیه السلام) برادر من است. متوجهی؟ همیشه این فضول‌ها توسری می‌خوردند! باز هم فضولی می‌کنند.

حالا حرف من سر این است: وقتی پیغمبر [از جنگ] می‌آمد، افرادی که در کوچه‌های مدینه بودند، (مدینه زیاد بزرگ نبوده، حالا شاید یاسی، چهل‌تا، یا پنجاه‌تا [خانه] بوده). آن وقت این‌ها می‌آمدند گزارش می‌دادند که مثلاً این جور شده، این جور کردیم. خب، یک خرجی می‌کردند، گویا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از بیت‌المال می‌داده، از این حرف‌ها بوده. سراغ یکی را گرفت، گفتند: یا رسول الله! ایشان در فلان خانه رفته، حالا یا آب بدهد، یا چیز دیگر بدهد، دستش را این جوری توی سینه آن زن

کرده! گفت: [او را] بیاور! تا آمد، گفت: تو [این کار را] کردی؟ گفت: بله! گفت: برو! برو! این [شخص] رفت، رفت و چندین وقت در بیابان گریه می کرد. آن وقت تشنه اش شد، رفت یک جایی [و] دید از کوه آب می چکد، این سنگ سوراخ شده. یک خُرده امیدواری پیدا کرد. گفت: دل ما که از سنگ بدتر نیست. همان جا ماند و خب یکی یک چیزی به او می داد، علف بیابان [می خورد] و هر جوری بود [سر] می کرد. یک دفعه ندا آمد: یا محمد! ((صلوات بفرستید.) این به خدا متوسل شد، گفت: ای خدا! محمد گفت: برو! تو هم می گویی برو؟! این گفت: برو! آیا من کجا بروم آخر؟ وحی رسید، جبرئیل نازل شد:) یا محمد! بروید این را بیاورید! اگر من

نیامرزمش؛ پس چه کسی بیامرزدش؟ بابا! بین این چه کار کرده؟ مگر به این [زن] نگاه کرده؟ مگر چشم چرانی کرده؟ مگر شب نشینی داشته؟ مگر عشق بازی داشته؟ [فقط] یک دستش را همچین کرده! کجا می روید؟! روایت و حدیث را، والله! بالله! ولایت را از ما گرفتند، این حرف‌ها را از ما گرفتند. زن‌های ما چشم چران شدند! خود ما چشم چران شدیم. خودمان فراموش کار شدیم. حالا خوشمزه است! پیغمبر (صلی الله علیه وآله) پی‌اش روانه کرده، نمی‌آید! می‌گوید: یا محمّد! به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بگویند [که] خودت باید بیایی! من آبرویم توی مردم ریخته شده، خودت باید بیایی! آیا تو به زن مردم، به بچه مردم

چشم چرانی می کنی، فکر آبرویت نیستی؟ به قرآن! به روح تمام انبیاء! من دارم این حرف را توی ماوراء می زنم. به ذات خدا قسم! به ذات امام زمان! بچه های شما همه معصوم اند. من افتخار به جوانان شما می کنم. یک وقت خیال نکنید من این ها را می گویم. من دلم می خواهد این نوار من را بشنوند، بعضی ها یک اندازه ای تنبّه پیدا کنند. حالا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رفت و او را آورد. مگر چه کار کرد؟ این روایت را چه کار کنیم؟

یکی دیگر! این که نوح پیغمبر، وقتی نوح نفرین کرد، تمام مردم هلاک شدند. این قدر خدا این نوح را دَوَل داد [سر دواند] که نفرین نکند. چرا به مردم نفرین می کنی؟! من از اوّل عمرم به مردم نفرین نکردم؛ اما یک نَفَس که

کشیدم، کار نفرین را کرده! من نفرین به هیچ کس نمی‌کنم، حالا هم نمی‌کنم. حالا نفرین کرد. چرا نفرین نمی‌کنم؟ این الآن این کار را کرده، چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) اگر [کسی تا] هفت پشتش [نسلش] شیعه می‌شد، روایت داریم تا هفتاد پشتش، نمی‌زدش؟ ما هم باید همین جور باشیم! این الآن یک خلافی کرده، خلافش را توبه می‌کند، تو چرا نفرین می‌کنی شت و شول بشود؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! می‌گفت: اگر یک سیلی به تو زد، [اگر] بگو [یی:] خدایا! شولش کن، گفت: سیلی را منها می‌کند، باید جواب این [نفرین] را بدهی! می‌گوید: تو دلت سوخت. من این کار را کردم؛ [یعنی سیلی به تو زدم]، تو چرا [نفرین] کردی؟ چرا

عدالت نداشتی؟ چرا نفرین کردی؟ چرا این کار را کردی؟ آن جا چراست! حالا، چقدر [نوح را] دَولش داد، (بروید قرآن بخوانید!) همین طور گفت: برو این تَنده [هسته] را بکار! نمی دانم هفت سال، سه سال خرما می دهد. خب [ثمر] داد، گفت: دوباره [این کار را بکن]! همین طور داشت دَولش می داد. بابا! دارد تو را دَول می دهد [سر می دواند]، برو توبه کن! دارد دَولت می دهد. چرا متوجه نیستی؟ همین طور دارد دَولت می دهد.

حالا آمد دید، یک نفر است در ظاهر خیلی موقر، گفت: چه کسی هستی؟ گفت: من شیطانم. گفت: هان؟ گفت: می خواهم سه تا حرف به تو بزنم. فوراً وحی رسید: ای حبیب من! هر چند شیطان است؛ اما به حرفش گوش



بده! گفت: هر وقت غضب کردی، جلوی غضبت را بگیر! (این یک حرفش بود.) هر وقت می خواهی صدقه بدهی، زود بده! (این شب عیدی اگر می خواهید به کسی پول بدهید! زود بدهید! آقا جان من! فهمیدی؟ نقل کرده است، زود بدهید! یکی هم منظور من این است:) گفت که با زن اجنبی، با کسی خلوت نکن!

بیشتر آقایان این را روی خلوت آوردند. خلوت این نیست؛ یا غیرممکن است، یا خیلی کم ممکن است [که] زنی یک جا باشد، یا یک نامحرمی یک جا باشد، این [منظورش] خلوت دل است.

شما الآن یک سفره انداختی، این که می گویم، این است:

(اگر بدانی چه تلفن‌هایی می‌شود؟ واللہ! بی‌حیایی می‌شود، من نمی‌گویم! به‌دینم! بی‌حیایی می‌شود! در خانواده‌ها [این حرف‌هاست]، نه که خیال کنی در آن‌ها) این [آقا] دارد حرف زده، این [خانم] یک دفعه همچین کرده، چادرش را این‌جوری کرده (حالا چادری‌ها، نه مانتویی‌ها!) یک لبخندی زده. او [آقا] چه کار کرده؟ می‌گوید: به‌من بود! توجّه فرمودی چه می‌گویم؟ این فساد است. خب، سفره بینداز [که] نامحرم آن‌جا باشد، زن‌ها این‌جا باشند، مردها آن‌جا باشند. این‌ها را دور هم جمع می‌کنی چه‌کنی؟ دور هم جمع می‌کنی چه‌کنی؟ چه کار کنی؟ صلّه رَحِم! واللہ! این قطع رَحِم است، به‌دینم! قطع رَحِم است. چرا؟ پدر و مادر

حقیقی ما راضی نیستند، یعنی پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، محمّد (صلوات بفرستید) یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، یعنی فاطمه زهرا (علیها السلام). پدر و مادر حقیقی ما راضی نیستند. چرا؟ گفت: هر کجا زن و مرد، نامحرم قاطی هستند، عذاب خدا آن جا دارد می ریزد. به دینم! سر این سفره، عذاب خدا دارد می ریزد. چرا؟ این ها معصوم اند، مواظب معصوم باشید!

الآن شب عید است، می خواهند [به] مسافرت بروند، ببین چه خبر است؟ باباجان من! عزیز من! قربانت بروم، تو [جلد] قرآن هستی، نگذار خدشه به این قرآن بخورد! تو جلد قرآن هستی، [این که] در قلبت است، قرآن است.

مگر علی (علیه السلام) نمی گوید: «أنا قرآن الناطق»؟ مگر قرآن در قلبت نیست؟ چرا می گذاری خدشه بخورد؟ عزیزم! فدایت شوم، تو جلد قرآن هستی.

امروز مبادا آدم کسی را محرم بداند، امروز همه نامحرم اند. چرا؟ چرا نامحرم اند؟ شیطان آمده این مردم را احاطه کرده [است]. مطابق دل شان دارند رفتار می کنند. به دینم قسم! هر کسی عزت تان کرد، بدانید یک خیالی دارد. توجه فرمودید؟! بدان یک خیالی دارد.

شما الآن می خواهی [به] مسافرت بروی، برو! درست است؛ اما خانمت را با چادر مشکی ببر! جوراب ضخیم بپوشد، توجه داشته باش! آخر، این حرف ها

چیست که می‌زنی؟ مگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نگفت که در آخرالزمان اگر می‌خواهید بچه‌هایتان حفظ باشند، مانند روباه به دندان تان باشند! [یعنی] حالا من بروم بچه‌ام را این جوری به دندان بگیرم؟ نه! می‌گویند: هوادارش باش! پدرها! مادرها! امروز باید پاسدار دخترهایتان باشید! پدرها باید پاسدار بچه‌هایتان باشید! حفاظت از بچه‌هایتان کنید! حفاظت از رفت و آمدهایتان کنید! چه خبر است؟ چه جور است؟

من هر چند این حرف بی‌حیاگری می‌شود؛ [اما] می‌زنم، به‌دینم قسم! راست می‌گوییم، در زمان شاه این‌ها [حاجی‌ها] کاروانی بود، یکی بود زنش سه چهار تا لباس عوض می‌کرد، اوّل کاروانی که تکمیل می‌شد این

[کاروان] بود، که توی راه یک نگاه به زن این بکنند!  
این هم از حاجی‌ها! خوب شد؟! به چه کسی اطمینان  
پیدا می‌کنید؟ عزیز من! قربان تان بروم، من علم ندارم؛  
[اما] تجربه زیاد دارم. چه دارید می‌گویید؟ مگر چهار تا  
حاج آقا به من گفتند، من آدم متدیّنی شدم؟ پیش  
امام صادق (علیه السلام) آمدند، می‌گویند: [کسی هست  
که] این جور نماز می‌کند، این جور می‌کند. [امام]  
می‌گوید: ببینید امانتش چه جور است؟ یعنی آیا این  
[شخص] به امانت ما خیانت می‌کند یا نمی‌کند؟ مگر  
به من گفتند حاج حسین و شیخ حسین و این حرف‌ها،  
[من آدم خوبی هستم؟] این‌ها که چیزی نیست! تو  
ببین امانت من چه جور است؟ امانت رفیقت چه جور

است؟ امانت دوستت چه جور است؟ امانت برادر زنت چه جور است؟ امانت خواهر زنت چه جور است؟ آیا امانت دار هست یا نه؟ حالا چهار روز دیگر بیرون می‌روند، ببین چه فتنه و فسادى درمی‌آید؟! بیشتر از این بی‌حیاگری نکنم، یک سال برای روز عید چشم می‌مالند!

پس بنا شد خلوت، خلوت دل است. این [شخص] با دلش خلوت کرده [است]. خب حالا روایتش کجاست؟ روایتش کجاست؟ الآن می‌گوییم. یک نفر در اصفهان بود، (خدا این شاء الله تأیید کند، خدا این شاء الله همه چیز به او داده، عمرش را زیاد کند! خدا این آقازاده را به او ببخشد! یعنی آقای آل طه در چند سال پیش این روایت

را نقل کرد. یک وقت در مسجد آمد، خیلی سال پیش،  
زمان شاه) گفت: یک نفر در اصفهان بود، این آمد و  
یک زنی بود [جایی] مهمان بود، کار به آب داشت. اهل  
آن شهر نبود. پا [بلند] شد و بیرون آمد. [از آن] خانواده  
که [مهمانش] بود، گفت [پرسید]: حمّه ام کجاست؟  
گفت: یک قدری آن طرف تر یک حمّه امی، به نام حمّه ام  
منجاب است. [آن زن] یک حدودی که رفت، از یکی  
سؤال کرد [که] حمّه ام منجاب کجاست؟ گفت:  
این جاست، در خانه خودش راهش داد! تا [آن زن] داخل  
رفت، در را بست. زن دید گرفتار شده، گویا به آقا  
ابوالفضل متوسّل شد. (یک دفعه می گویم [که خودش]  
یادت می دهد)، [زن] گفت: مرد! من غریب این شهر



هستم، برو یک چیزی بگیر [و] بیاور! من گرسنه‌ام است، [تا] بخوریم. تا [مرد] رفت [که] یک چیزی بخرد، این زن فرار کرد. (بین [در مورد] خلوت دل دارم روایت برایتان می‌گویم. توجّه داشته باشید! یک قدری روی این‌ها فکر کنید! پشت گوش نیندازید!) حالا این مرد وقتی می‌خواهد بمیرد، عوض این‌که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگوید، عوض [این‌که] «محمّد رسول الله (صلی الله علیه وآله)» بگوید، (صلوات بفرستید.) عوض [این‌که] دوازده امام (علیهم السلام) را بگوید، گفت: خانم! حمّام منجاب این جاست؛ پس این خلوت دل است. بین این چند سال است [که] خلوت دل دارد. چرا توجّه نمی‌کنید؟ عزیزان من! فدایتان شوم، توجّه کنید!

خیال نکنید که حالا ما پیر شدیم [و] شیطان دست از ما برداشته [است]. به دینم قسم! گریه می کنم، داد می زنم، توی سرم می زنم، نمی خواهم من ادّعی چیز کنم، می گویم: خدایا! جوانی ام [را] حفظ کردی، پیری ام را هم [حفظ] کن! حالا هر زنی تلفن می زند، [می گوید:] خواب تعبیر می کنی؟ می گویم: من خواب زن تعبیر نمی کنم. من حالا هم دارم می چندم [می لرزم]. مگر شریح قاضی نود و پنج سالش نبود، [که] قتل امام حسین (علیه السلام) را امضا کرد؟ مگر بلعم چقدر پیر بود؟ چه کار کرد؟ قرآن داد می زند: بلعم بی دین از دنیا رفت؟ من که چیزی ندارم، وحشت دارم. من حالا [در] پیری ام بیشتر می ترسم. هفتاد سال [به] چه فلاکتی زندگی

کردم، حالا یک دفعه به باد می‌رود، می‌گویم: خدا! چه کنم؟ خدا را به دوازده امام (علیهم السلام) قسم دادم [و] گفتم: من اصلاً زندگی نمی‌خواهم. این زندگی، مُردگی است. اگر می‌دانی من سُر می‌خورم، من را از دنیا ببر! اما اگر من به درد این مردم می‌خورم، باشم. اصلاً من زندگی ام را می‌خواهم [که] به درد مردم بخورم. توجّه فرمودید؟ فدایتان شوم، توجّه کنید [که] کار خیلی خطری است! توجّه کنید! عزیزان من! شما خیال نکنید اگر یک نماز شب کردید، یک نجوا کردید، یک بیتوته کردید، چهارتا اسم امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشتید، شیطان شما را ول کرده [است]. نه! بدتر شده [است]! نَبَرْدش با شما زیادتر شده [است].

عزیزان من! من به شما عرض کنم، خیلی توجه کنید!  
(خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند!) گفت: [مانند] این  
ابن ملجم یا نبود، یا کم نظیر بود که این صورتش از  
این جا تا آن جا پینه بسته بود، چانه اش پینه بسته بود.  
بس که در بیابان ها خدا خدا می کرد. به یک زن برخورد.  
آن زن می گویند در آن زمان در کوفه، خیلی وجیه بوده،  
اسمش وجیه [قُطَّامَه] بود. به این برخورد. امیرالمؤمنین  
(علیه السلام) در جنگ صفین، گویا پدر یا برادر این را  
کشته بود. به این برخورد و خلاصه با هم نجوا کردند.  
گفت: می آیی با ما دوستی کنی؟ گفت: من یک خُرده  
مهرم گران است. گفت: چه چیز است؟ گفت: کُشتن  
علی! بعد هم بین این زن چه مسئله دان است؟ مثل

بعضی از امروزی‌ها می‌ماند! گفت: اگر تو را کشتند، بهشت می‌روی، اگر تو کُشتی و تو را نکشتند که با هم زندگی می‌کنیم. بین یک جلوه، یک نگاه به زن مردم، علی‌کُشی است. ما علی (علیه السلام) را نمی‌کشیم، به قرآن می‌خواهم داد بکشم، ما مقصد علی (علیه السلام) را داریم می‌کشیم.

خدا لعنت کند آن کسی را که گفت: رویتان را باز کنید! خدا پهلوی را لعنت کند! مگر ممکن بود یک جوانی، یک زنی را ببیند؟! به دینم قسم! این آقای انصاری گفت: ما هشت تا آیه راجع به حجاب داریم. مگر ما یهودی بودیم که حجاب اسلامی برای ما آوردید؟ مگر شما اعتقاد نداشتید، که قبول کردید؟ آخر من چه بگویم؟

ببین یک دیدنِ زن نامحرم، علی کشی شد. چشمت را بیوشان! خودت را بیوشان! خودت را نگه دار! عزیزان من! الآن «الحمد لله، شکر رب العالمین»، برنج در خانه تان است، مرغ در خانه تان است، زندگی تان خوب است، کجا می روید؟ کجا از این جا بهتر است؟ حساب کن! تاجر باش! مطابق دلت رفتار نکن! عزیز من! فدایت شوم، بدان یک حسابی در ماوراء دارد.

مگر این زهرای عزیز (علیها السلام) نیست [که شخص] کور آمده، پا [بلند] می شود، می رود؟ چادر زهرا (علیها السلام) این قدر پینه داشته، که اصلاً اصلی اش معلوم نبوده که چیست؟ مگر زن مانتوپوش بوده؟ مگر [چه جور] زنی بوده؟ چه پوشیده؟ حالا می گوید:

پدرجان! گفתי: نامحرم بویت را استشمام می کند،  
می خواهم بـویم را استشمام نکند. پیغمبر  
(صلی الله علیه وآله) سه دفعه بلند شد، گفت: زهرا! پدرت  
به قربانت! زهرا! پدرت به قربانت! زهرا! پدرت به قربانت!  
ما چه کار داریم می کنیم؟ چرا می کنیم؟

اگر روایت بهتر از این می خواهید، الآن به شما می گویم.  
گویا چهار نفر از طرف سلطان نجران پیش پیغمبر  
(صلی الله علیه وآله) آمدند، می خواستند راجع به [امور]  
مملکتی صحبت کنند. حضرت تا دو روز، سه روز راه شان  
نداد. بعد این ها متحیر ماندند، جستجو کردند که  
پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چه کسی را خیلی می خواهد؟  
گفتند: علی (علیه السلام) را. [پیش او] رفتند [و] گفتند:

علی جان! ما دو روز، سه روز است [نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] آمدیم، به ما راه نمی دهد، جواب سلام مان را هم نمی دهد. گفت: لباس هایتان را عوض کنید! لباس هایشان را عوض کردند، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) این ها را در آغوش گرفت. (آخر این چه لباس هایی است که به این ها می پوشانید؟ عروسک درست کردید؟ آن وقت حفظش هم نمی کنی؟ بغل نامحرم او را می نشانی؟) راهش نداد؟ ببین حضرت چقدر قشنگ می گوید! گفت: علی جان! لباس های این ها پُر از شیطان بود. حرف حقّ اثر نمی کند. گفت به لباس های این ها شیطان بود. چرا؟ این لباس، لباس اسلام است. آخر تو چه لباسی پوشاندی؟ آخر ما چه کار



داریم می‌کنیم؟ این هم روایت! باز هم روایت برایتان رویش بگذارم؟ باور کنید! عزیزان من! قربان‌تان بروم، فدایتان شوم. چه تلفن‌هایی [پیش] می‌آید؟ چه چیزهایی [پیش] می‌آید؟ که اگر من بگویم، به قول یارو، شما چه کار می‌کنید؟ همه‌اش هم از توی خانواده‌ها این حرف‌ها بلند است. همه‌اش مال این است که محرم و نامحرم را قاطی کردند.

من آن چند وقت‌ها بچه قوم و خویش مان این جا آمد، عید بود. من این در را از این جا می‌بندم، این لنگه را هم می‌اندازم، یک پُشتی هم رویش می‌گذارم. این یک دفعه این جا آمد، مثل امروزی‌ها! این جا نشست، من این جا نشستم، روبرویم بود! گفتم: پا [بلند] شو! برو آن طرف

بنشین! گفتم: خانم! آن اتاق زنانه است. خیلی اکراهش آمد. دوباره گفتم: پاشو! پاشد. یک دفعه دیدم شوهرش از آن جا آمد، این جا [پیش زنش] نشست. گفتم: این جا نشستی [که] چه کنی؟ آن جا بنشین! [اگر] این جا می نشست، آن ها [زن ها] پیدا بودند. گفتم: این جا بنشین! حلال در دلت باشد که با این شوهر زندگی می کنی؛ [یعنی لازم نیست در مهمانی، زن و شوهر کنار هم بنشینند، زن ها، جدا و مردها، جدا باشند]؛ یعنی امروز رفقای عزیز! دین بی دینی شده، بی دینی دین [شده است]. بد اخلاقی خوش اخلاقی شده، خوش اخلاقی بد اخلاقی [شده است]. همان طور که آن تغییر کرده، این هم تغییر کرده [است]. حالا عزیزان من! فدایتان

شوم، قربان تان بروم، مطلب یک اندازه ای تند شد، ما را حلال کنید! باز هم من کم آن گذاشتم! واللہ! خدا می داند چه تلفن هایی از همین خانواده ها می شود؟! تمامش مال همین است.

اگر زن شما در کوچه باشد، یک مردی نگاه کند، ره گذر است [و] می رود؛ اما نامحرم اگر در خانه ات باشد، دائم هست. توجّه فرمودید؟ این دائم این جاست. او یک نگاه می کند، می رود؛ پس خطر این [نامحرم] بدتر است.

(خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند!) [می گفت:] مبادا سوء ظن به کسی داشته باشید! واللہ! اگر سوء ظن به یکی داشته باشید، آن سوء ظنی که دارید، هیچ جوری

نمی‌توانید جوابش را بدهید! من این حرف‌ها که می‌زنم، باید مواظب باشید! تذکر می‌دهم، (اسم این نوار را تذکر بگذارید!) مبادا سوء ظن به کسی داشته باشید! به هیچ عنوانی معلوم نیست خدا ما را بیامرزد. سوء ظن نداشته باش! اما توجهات چه باشد؟ توجه داشته باش! این به غیر [از] سوء ظن است. اگر سوء ظن داشته باشی، خدا با باطن او کار می‌کند، او باطنش این نبوده، تو باطن او را خلاف افشا کردی. ببین من این را هم گفتم، توجه فرمودید؟ اما این مثل این است که حضرت می‌فرماید که، خدا ایشان [حاج شیخ عباس] را رحمت کند! گفت: سوء ظن به کسی نداشته باش! مردم را دزد بدان! اما سوء ظن نداشته باش! این را خصوصی به من

گفت. من این حرف‌ها که زدم، این را گفتم که رفعش بشود! چطور سوء ظن نداشته باشی؟ آقا جان! امروز اگر برادر زنت، [به] خانه‌ات آمد، صد هزار تومان در جیب‌ت است، برادر قایم کن! نه این که سوء ظن به این [برادر زن] داشته باشی، احتیاط خودت را از دست نده! آمد این بوده، یک ره‌گذر بوده، این برد به این سوء ظن پیدا کن! توجه فرمودید؟

حرف هم همین جور است، کلام هم همین جور است. هر حرفی را در اختیار هر کسی نگذار! شما باید متوجه فرمان‌دهی باشید! [باید] فرمان‌ده قلبت باشی! این فرمان صادر می‌کند، اما شیطان وسوسه‌ات می‌کند. هر چیزی و هر کاری مطابق با آن فرمان‌دهی نبود، نکن!

آن وقت شما تحت فرمان دهی قلبت هستی، قلب هم  
«[قلب المؤمن] عرش الرحمن» است، آن وقت اتصال به  
عرش می شوی. عزیزان من! من می خواهم شما را به  
عرش اتصال کنم. خیلی توجه کنید! خیلی توجه  
داشته باشید!

اصلاً نگاه، اثرات خیلی بدی دارد! ما توجه نکردیم که  
نگاه چقدر اثرات بد دارد! خدا این حاج شیخ عباس را  
بیامرزد! گفت، من جمله او را می گویم، از خودم  
نمی گویم، زمانی که انگلیس ها [به ایران] آمده بودند،  
من یادم می آید انگلیس ها بور بودند، اغلب زن ها بور  
می زاییدند. حاج شیخ عباس می گفت: توجه به او دارد،  
رفته آن جا هم بستر شده، [نقش] او پیاده این جا

می شود. ببین این نگاه چقدر اثر دارد! چرا به تو می گوید  
به قرآن نگاه کن؟ چرا به تو می گوید نگاه به صورت مؤمن  
کن؟ چرا می گوید نگاه به کعبه کن؟ چرا می گوید نگاه به  
پدر و مادر [کن؟ تا] نقش آن ها [در تو] پیاده شود، نقش  
قرآن در بچّهات پیاده شود، نقش امیرالمؤمنین  
(علیه السلام) در آن پیاده شود، نقش حدیث تویش  
پیاده شود، نقش ولایت تویش [پیاده شود]. تو چه چیز  
تویش پیاده می کنی؟! عزیز من! مواظب باش!

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! مگر نگفتم  
یک چیزهایی اثر دارد؟ چوب مثلاً جاذبه دارد، چشم  
جاذبه دارد. اگر این چشم، جاذبه قلب را برد، آن جاذبه  
خداست. چرا می گوید تخم نابسم الله؟ بسم الله نگفته!

اصلاً درخت که می خواهند بنشانند، (خدا [پدرم را] رحمت کند! خدا آن هایی که پدر دارید، به شما ببخشد! آن ها که ندارند، خدا بیامرز!) بابایم می گفت: اگر می خواهی درخت بنشانی، اگر می خواهی بگیرد، لعنت به عمر کن! اگر [لعنت] نکنی، نمی گیرد. هر درختی که می نشاند، لعنت به عمر می کرد، می گرفت. چرا؟ خباثت و ولایت، تا توی درخت اثر دارد. توی تو هم همین جور است، قربانت بروم، عزیز من! فدایتان بشوم، دورتان بگردم، خدا می داند که من چقدر شما را می خواهم! ببین خدا چه گفت؟ گفت: [وقتی نامحرم دیدی،] یک نگاه [به زمین یا آسمان کن!] تمام ملائکه ها [برایت] طلب مغفرت می کنند. تو اصلاً معصومی، تو معصوم



می شوی عزیز من! معصوم گناه نمی کند. حالا این ها که من گفتم، برای [مرتب]ه [پایین] هاست. توجه فرمودید؟

اگر شما یک قدری حقیقت ولایت را تشخیص دهید، یعنی یقین به ولایت [پیدا کنید]، به دینم قسم! ولایت حفظت می کند. اگر روایتش را می خواهی، مگر یوسف نیست؟ (نترس! از ملامت مردم نترس! حالا گفتم ولایت را افشا نکن! ملامتت می کنند، حالا یک اندازه ای [عمل] کردی، نترس! [اگر گفتند] شیخ شدی، فلانی شدی، این جوری شدی. نترس! هر کسی با تو دشمنی کند، خدا با تو دوستی می کند.) مگر دوازده برادر [نبودند]؟ [یوسف] یازده برادر دارد، حالا او را توی چاه انداختند، حالا که انداختند، خدا می گوید: جبرئیل! او را بگیر!

یک کاری کنید که خدا حافظتان باشد! عزیزان من! من می خواهم شما را به ماوراء برسانم. اگر شما این جور باشید، واللّه! باللّه! تالله! اصلاً فرمان شیطان را نمی بری. فرمان حق را می بری. به رسول الله قسم! من یک خدا گفتم، یک علی گفتم [را] به یک دنیا نمی دهم. این قدر من لذت می برم. آن وقت دیگر از نگاه لذت نمی بری. اگر تو به لقاء برسی، عالم پیش تو هیچ است. عالم باز هم هیچ است. عزیزان من! من دلم می خواهد شما این جور باشید!

پشت پا بر عالم امکان بزنید! دست به  
دامن امام زمان بزنید!

تمام امکانات خدا که در این خلقت، خلقت کرده، باطل است. تمام این‌ها باید وصل به ولایت باشد. توجه فرمودید؟ آن وقت تو چرا دنبال باطل می‌روی؟

یک قدری در این حرف‌ها فکر کن! این مرتیکه‌ای [مردکی] که به این [زن] گفته حمّام منجاب این جاست، شاید ده سال کشیده، بیست سال کشیده، محبّت این [زن] در دلش است. دیگر آدم از این بدبخت تر هست؟! محبّت یک چشم چرانی، در دلت قرار می‌گیرد؛ چون که دل، شیطان است. این را رشد می‌دهد. همین طور یادت می‌آورد، یادداشتش می‌کند، رشدش می‌دهد. نمی‌شود از سرش بگذری. مبتلایت می‌کند. همین طور رشدش می‌دهد. عزیز من! بیا فرمان قلب را ببر که علی

(علیه السلام) تو را رشد بدهد، ولایت را رشد بدهد.  
قربان تان بروم، فدایتان شوم بیایید حرف بشنوید!  
به روح تمام انبیاء! دنیا به این چیزهایش نمی ارزد. مگر  
[فرعون] کوس بزرگی نمی زد؟! یک دفعه چه جوری شد؟!  
مگر [فرعون] کوس خدایی نمی زد، یک مشت خرّه هم  
در دهانش خورد. مگر پیغمبر نیست [که] توهین به او  
می کنند؟ [خدا می گوید:] «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ»  
[۱] ای رسول من! این ها بی عقبه اند، تو عقبه داری. من  
به تو سَلَسَ بیل دادم، کوثر دادم، زهرا (علیها السلام)  
دادم. عزیز من! به تو پسر داده، دختر داده. توجّه کن!  
این ها را ولایتی بار بیاور! من بس که بدم می آید [دیگر  
اسمش را نمی آورم]، تا می توانید این [تلویزیون و

ماهواره] را از خانه تان بیرون کنید! این است که دورش جمع می شوند و این فسادها به وجود می آید. این خودش فساد است، دورش نشستن اُم الفساد است!

من به رسول الله قسم! خانه این حاج آقا رفتم، (اسمش را نمی آورم)، آن که آن جا نشسته، یک اتاق دیدم، حسرت به این [شخص] می بردم، گفتم: کاش این می رفت و در آن [اتاق] بیتوته می کرد. آره رفتی؟ [بیتوته] کردی؟ قربانت بروم، فدایت بشوم، همه را دور بریز! من این قدر از آن اتاق کوچکش خوشم آمد. نه زیرزمینش را می خواهم، نه آن ها را، نه میزش را و نه صندلی اش را. اتاق کوچکش را می خواهم. گفتم: اگر این جا مال من بود، این جا را اتاق بیتوته قرار می دادم، یک خدا

می گفتم، یک علی (علیه السلام) می گفتم، یک امام  
زمان (عجل الله فرجه) می گفتم، یک اتصال می شدم.  
ول کن بابا!

[بیتوته کردن] اولش هم این است، اول باید بروی  
بنشیننی! خدا می خواهد امتحانت کند. [می گوید:] چه کار  
داری؟ چه کار داری؟ الآن شما [مثلاً] با من خیلی بدی،  
می خواهی تجربه کنی؟ الآن می آیم [و] در خانه ات را  
می زنم، دوباره می زنم، سه باره می زنم، خانواده می گوید:  
خب، پاشو! برو جوابش را بده! بابا! در خانه خدا را بزن!  
(علیه السلام) می گوید: جوابش را بده! امام زمان  
(عجل الله فرجه) می گوید: جوابش را بده! برو توی آن  
اتاق بنشین! یک قدری بنشین! یک قدری نگاه کن [و]

ببین این رؤسا کجا رفتند؟ سلاطین کجا رفتند؟ سرکش‌های عالم کجا رفتند؟ به چه فتنه‌ای گرفتار شدند؟ ریاست شما را چیز نکند [گول نزنند]، پول شما را چیز نکند، تمام این‌ها فانی می‌شود. آن وقت خدا می‌داند که چقدر لذت می‌بری؟ به رسول الله قسم! به طوری لذت می‌بری که پشیمان می‌شوی که چرا تا حالا من این جوری نبودم؛ اما این [طوری] که دارم به تو می‌گویم، خودت را خارج کن و توی این اتاق برو! نه محبت این‌را، آن‌را، این‌را داشته باشی. هر وقت [با محبت این‌ها] بروی، توی آن هستی. گفتم: وقتی می‌خواهی مُحرم شوی، این لباس را که گندی، دنیا را بریز [کنار]! برو توی این اتاق! ببین چه جور می‌شود؟

حالا تو [این کار را] بکن! اگر به من دعا نکردی؟

من روی شخص ایشان حساب نمی‌کنم، هر کدام‌تان باید یک اتاق بیتوته داشته باشید. چرا؟ روایت داریم، می‌گوید: وقتی که آدم می‌خواهد جان بدهد، آن‌جا که عبادت کرده، او را بگذارید؟ معلوم می‌شود اثر دارد. چرا؟ این زمین دارد می‌گوید: روی من بیتوته کرده، نماز کرده، ذکر کرده، یا علی کرده، یا حسین گفته. به نکیرو منکر شهادت می‌دهد. جانت را خوب می‌گیرد، یادت می‌دهد چه بگویی؟ همان‌جا او برایت حافظ است، حالا برو آن‌جا [ویویو و ماهواره] گذاشتی، این رقاصی را در آوردی، آن‌جا شیطان هم برایت حافظ است! توجّه فرمودید [که] من چه می‌گویم؟



اگر خدا یک زندگی را به تو داده، عزیز من! این زندگی را به تو داده [که] یک ذره استراحت کن! برو آن جا [در اتاق بیتوته] بگو: چه کسی این را به من داده؟ خودت را پیش یک عمله بگذار! این عمله چه کار می کند؟ چرا این قدر سر چهارراه ها می رود؟ ده روز می رود، تا یک روز کار به او بدهند. تو الآن حقوق داری، آقا جان! مهندس هستی، چیز داری، خدا را شکر کن! توجه کن چه کسی به تو داده؟ الآن خدا تو را فرمان ده کرده، نه فرمان بردار. تو الآن توی مردم فرمان ده هستی. چه کسی تو را فرمانده کرده؟ از او تشکر کن! امرش را اطاعت کن! چه کسی تو را فرمان ده کرده؟

به دینم قسم! من آن جا بودم، یک پاره وقت ها یک چوب

کسی را که برابر بود، می‌دویدم تا می‌توانستم کمکش می‌کردم، او را توی صراط مستقیم می‌برد. رُو به قبله برمی‌گشتم، [می‌گفتم:] ای خدا! من [به اندازه] این [باربر] نیستم. این که دین دارد، ایمان دارد، همه چیز دارد. باز دوباره دلم را به این خوش می‌کردم، می‌گفتم: تو می‌خواهی درجه این را بالاتر ببری، من حرفی ندارم. بین من این جوری دلم را خوش می‌کردم.

توجه کنید! دائم باید نجوا داشته باشید! دائم باید بیتوته با خدا داشته باشید! خدا را شکر کن! آیا ما توجه داریم یا نداریم؟ اگر تو این جوری باشی، به ولایت وصل هستی، وصل به ولایت؛ یعنی این. چرا [از] امام صادق (علیه السلام) [می‌پرسند: آیا] مؤمن گناه می‌کند؟

می گوید: آره! آن موقع که گناه می کند، قطع است. این روایتش. فدایتان شوم، من روایت برایتان رویش می گذارم. می گوید از ما قطع است، اگر در آن حال بمیرد، درست نیست.

خدا آقای بروجردی را رحمت کند! می گفت: جایی که ساز رادیو بزنند، آن جا ساز بزنند، اگر حوادثی روی دهد، همه اهل جهنم هستند. خدا رحمتش کند! خدا می داند چقدر جای این سیّد خوب است! بنده خدا نمی داند [که] چقدر جایش خوب است! من دیده ام! حالا چه خبر است؟ چرا؟ می گفت: آن جا محلّ فساد است. آن جا یک جوروی است که صداهایی از شیطان دارد خارج می شود، تو به آن حرف ها گوش دادی. تو به تلاوت قرآن گوش بده! به

## تلاوت ولایت گوش بده!

لاماله [لا اقل] پسرت را، دخترت را بنشان [و] حرف ولایت  
بزن! این‌ها را رشد بده [تا] ولایت در قلب‌شان رشد پیدا  
کند. خودت راحت هستی، واللّٰه! خودت [راحت] هستی.  
مگر آن چند وقت‌ها آن پسر نبود که ننه‌اش را آتش زد؟  
رویش نفت ریخت، آتشش زد! مالش را قسمت کرد،  
[پسر] گفت: خانه را [به اسمم] کن! [به اسمش] نکرد،  
آتشش زد! نگفتند! ولایت را به مردم نگفتند. مگر نگفتم  
این خانم ولایت پرور است؟ تو هم ولایت پرور هستی. تو  
باید از این آقازاده‌ای که داری، لذت ببری! بنشین با او  
صحبت کن! بنشین با او حرف بزن! او هم از تو لذت  
ببرد. لذت، لذتی است که خدا امر کرده. ببین او دارد

لذت می برد.

اصلاً روایت داریم، حضرت امیر می فرماید: اگر در خانه یکی نگاه کردی، تیر در چشمش بزنی، چشمش باطل شود، خون [به] ندارد. یک وقت می گوید: در خانه اش نگاه کردی، باز یک نگاه دیگر بکنی. این حرف ها را چرا نزدند؟ چرا ما به این حرف ها، گیر نمی دهیم؟ عزیز من، فدایت شوم، این ها را باید در خودمان پیاده کنیم!

تو خیال نکن این مکان، الآن می خواهی [به] مگه بروی، می خواهی [به] مشهد بروی، این فسادها نیست! می خواهی [به] کربلا بروی، [فساد] نیست. مگر این روایت را نداریم که حضرت امیر دارد دور خانه خدا دور

می‌زند، عمر هم «لعنة الله» دارد دور می‌زند، دید یک جوانی دارد یک زنی را بنده خدا را [اذیت می‌کند]، توجهی به او دارد. آمد [و] گفت: دست بردار! دفعه دیگر [نصیحت] کرد، دید دست برنداشت. [چنین کسی] در خانه خدا چه کار می‌کرد؟ بابا! به قرآن! من باید داد بزنم! (همین طور می‌گویید چرا؟) من باید داد بزنم. توجه کنید! آخر در یک میلیون مردم، این خلوت است؟! پس این که من می‌گویم خلوت دل، درست است. توجه کنید! در یک میلیون مردم، این خلوت کرده؟! نه! دلش خلوت کرده [است]. با پشت دست، توی صورت آن جوان زد، چشمش باطل شد. دست علی (علیه السلام) است! حالا بین این عمر چه می‌گویید؟ خدا آیت الله کبیر را رحمت

کند! این روایت را [ایشان] می گفت، حالا [آن جوان] آمده [و] می گوید: عمر! خودت دیدی که این [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] به من زد، دیگر شاهد نمی خواهد. [عمر گفت:] چشم خدا دید، دست خدا زد! ببین چه جور علی شناس است؟ چشم خدا دید، دست خدا زد! پس این که من می گویم [منظور از خلوت، خلوت دل است] باور کنید! ببین چند تا روایت برایتان رویش گذاشتم. این چه جوری شده؟ آن جا خلوت است؟ خلوت دل کرده. عزیزان من! مواظب خلوت دل باشید!

خیال نکنید [اگر در] این نجواها و این حرف ها [بودید، دیگر شیطان به شما کار ندارد]. هر چه [پیش] بروید و تدبیر پیدا کنید، شیطان شما گنده تر می شود. خیال

نکنی ولت می کند. می بیند داری هدایت می شوی، توی سر و کلاه خودش می زند. شیطان (من یک دفعه یک اشاره ای کردم) یک مرتبه جشن گرفت. وقتی آیه توبه نازل شد، خدا می داند این [شیطان] چقدر گریه کرد! [گفت:] ای بچه های من! ای فرزندان من! ای دوستان من! جمع شوید! جمع شوید! داد کشید، گفت: آیه توبه نازل شده. هر کاری کنند، توبه می کنند. یک پسر به نام «الخدّاس» [۳] دارد، گفت: ای مولای من! ای پدر من! آقای من! چرا [ناراحت هستی]؟ گفت: این است. گفت: ما به این ها می گوییم بکن! بکن! توبه می کنی، [اما] نمی گذاریم توبه کند. آن روز شیطان با این حرف بچه اش جشن گرفته. جلویش را بگیر! خدا



حاج شیخ عباس را رحمت کند! می گفت: ریشت را  
نتراش! اما تا تراشیدی [و] بیرون آمدی، توبه کن!  
عزیزان من! بیایید از این کارهایمان توبه کنیم.

عید است، عیدی به خودت بده! عیدی به قلبت بده!  
عیدی نیرو بده! بیایید از کرده های خودمان هر چه  
هست، توبه کنیم. آخر هر کس یک کرده ای دارد. ببین  
پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با همه آن حرف هایش، چند  
تا «أستغفر الله» می گفت. سؤال شد که چطور [«أستغفر  
الله»] می گوید؟ گفت: [خدا] به من گفت «بلِّغ!» نگفت:  
تند بگو یا کُند. من احتیاط می کنم چند تا «أستغفر الله»  
می گویم. این است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله)  
این جوری است، تو هم همین جور بشو! اگر می خواهی

خوب توجه کنی، ببین خدا به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دارد می گوید: من این را به تو دادم، من این را به تو دادم، من این را به تو دادم. [۵] دارد به تو هشدار می دهد [که] این پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هر چه دارد، مال خداست؛ پس تو هم برو! هر چه می خواهی به تو می دهد. توجه داشته باش! درست است آن ها نور خدا هستند، درست است که این ها جزء خلقت نیستند؛ اما تو عزیز من! قربانت بروم، مشاور [مشابه] او بشو!

چرا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به ما می گوید: من ریشه ولایت هستم، ریشه توحید هستم، علی (علیه السلام) ساقه آن است، قرآن میوه اش است، برگش تو هستی. تو

اتصال بشو! عزیز من! می گویم اتّصال را قطع نکن! اگر بخواهی اتّصال قطع نشود، توجّه به جایی نداشته باش! این اتّصال قطع نکردن [است]. قدر این حرف را بدان! تا توجّه به غیر خدا داشتی، اتّصال قطع می شود. وای بر ما که اتّصال مان قطع باشد! عزیزان من! فدایتان شوم، حرف من همین است. [به] غیر خدا نگاه نکن! [به] غیر خدا راه نرو! [به] غیر خدا نگاه نکن! [به] غیر خدا حرف نزن! اگر تو این جوروی شدی، «اِهدنا الصّراط المستقیم» [۶] تو در صراط مستقیم هستی. عزیزان من! فدایتان شوم، صراط مستقیم امر آن هاست. اگر شما امر آن ها را اطاعت کردی، خیلی خوب است! واللّٰه! خدا تو را خواسته، فدایت شوم، قربانت بروم،

همه چیز به تو داده [است]. الآن شکر خدا را کن!  
همه چیز داده [است].

سال دارد نو می شود، تو هم نو بشو! یک اندازه ای هم  
به فکر مردم باشید! (انگار دیروز بود، داشتیم می رفتیم،  
یکی از این طلبه ها آقای عسکری بود، از حاج شیخ عباس  
سؤال کرد.) گفت: امام صادق (علیه السلام) این عید را  
تبریک گفته [است]. نگوئید [که] این عید جمشید  
است؛ آن وقت ببین حاج شیخ عباس چه گفت؟ گفت:  
[امام صادق (علیه السلام)] به کارهایش تبریک [گفته]  
است. [در] این عید، هم صلّه رَحِم می شود، مردم نظافت  
می کنند، می رو بند، چه کار می کنند؟ آن نظافتِ این روز  
را امام صادق (علیه السلام) تبریک می گوید. صلّه رَحِم

می‌کنند، رَحْمَ به هم می‌کنند، عیدی به هم دیگر می‌دهند. بیا همین جور که عید است، دل یک بنده خدایی را هم عید کن! دل یک بنده خدا را هم شاد کن! «الحمد لله» خدا به تو داده [است]. بدان یک وقت می‌بینی که می‌خواهی این کار را کنی، نداری؛ فدایت شوم، عزیز من! شکر خدا را کن! خدا می‌داند شما زندگی من را می‌بینید، این هم جایم است، می‌دانید. از کار من هم مطلع هستید.

ما آن چند وقت‌ها بنا شد، یک دفعه یک اشاره‌ای هم کردم. ما اهل جلسه، رفتیم روی پشت بام [که] خیلی بلند بود، همه رفتیم [و مثل] قطار نشستیم. وحی رسید: ای بنده‌های من! هر کسی یک چیز از من بخواهد. من

همین ساخت که [این را] داشت می گفت، یاد آن جنگ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) افتادم که می گفت: هر کسی یک چیز از من بخواهد، [به او می دهم]. گفتیم: «الحمد لله» [که] به این ها هم همین جور می گوید، حالا ما توی این رفتیم. آخر من هر کاری را ولایت یادم می آورد. این الآن که پیش می آید، یک روایت که مطابق این است، یادم می آید. بعد من این را گفتم. گفتم: خدایا! من این را می خواهم: همه هیکل من، ذرات باشد، در تمام این خلقت به تو بگویم: خدایا! شکر! من نمی دانم شما چه خواستید؟ اسمش را نمی آورم، یک دفعه نگوئی بیل من را پارو کن! یک دفعه این را نخواسته باشی! ببین [از] بس که من از خدا راضی ام. به وجود امام زمان! من یک

پاره وقت‌ها می‌گوییم: من شکر این رفقایم را نمی‌توانم کنم، یعنی شکر شما را. آخر من چه کسی هستم؟ شما چه کسی هستید؟ چه جوری است؟ چه شده؟ خواب‌نما شده؟ مگر من می‌خواهم با شما صحبت کنم؟ گفتم: من تذکر می‌دهم. این که هست، من می‌گویم؛ یک وقت کم شما نگذارم. الآن این جوری صحبت کردم، دیدم خیلی دنیا خطرناک است! یعنی یک جوری شده [که] خطرناک شده [است].

حالا چه شد؟ بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، خدای تبارک و تعالی با پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نجوا کرد. جبرئیل خدمت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آمد. گفت: یا أخابرئیل! دیگر [هم] می‌آیی؟ گفت: آره! گفت:

می آوری یا می بری؟ گفت: می برم. گفت: چه می بری؟  
گفت: اوّل غیرت را می برم، بعد حیا را می برم، بعد برکات  
را می برم؛ یعنی حکومت عمر، یا عمری باید این جور  
باشد، حیا ندارد! حکومت عمری که حیا ندارد! خب  
می برد، حالا هم برده [است]. چه داری می گویی؟ آیا  
بُرده یا نبرده؟ گفت: برکات را هم می برد. برکات  
چیست؟ برکات از دست کسی خارج نمی شود، مگر از  
دست مؤمن. حالا قدر بدانید! فدایتان شوم، می گوید:  
من اعمال از متقی قبول می کنم. [۸] تو باید متقی  
باشی! متقی بودن همه اش برکات است، هم برای خدا،  
هم برای امام زمان، هم برای مردم. خدا می گوید: من  
[اعمال از متقی] قبول می کنم. متقی کیست؟



آن کسی که امام‌المتقین، وجود مبارک امام زمان (عجل‌الله فرجه) را قبول داشته باشد، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را قبول داشته باشد. [امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:] «أنا امام‌المتقین» اگر تو به او وصل باشی، دیگر که گناه نمی‌کنی. ما خودمان نمی‌فهمیم که قطع شدیم. اما آن چشم ولایت می‌فهمد [که] ما نور نداریم، نورمان کم شده [است].

عزیزان من! فدایتان شوم، من از تمام شما عذرخواهی می‌کنم. خدا می‌داند، به ذات خدا! من هیچ هدفی ندارم. فقط می‌خواهم شما تمرین کنید! فقط دلم می‌خواهد شما یک نکته، [یک] ذراتی راجع به ولایت [تزلزل] نداشته باشید! یک نکته‌ای که خدشه به ولایت

بزند، نداشته باشید! من دوباره تکرار می‌کنم، شما جلد قرآن هستید، مواظب آن قرآن باش که در سینه‌ات است! عزیز من! شما جلد قرآن هستید. من نمی‌خواهم به جلد قرآن جسارت کنم. تمام شما جلد قرآن هستید؛ [چون] فرمان می‌برید. تا زمانی که فرمان آن قرآن را می‌برید، جلد قرآن هستید. زمانی که [فرمان] نبردید، [جلد] قرآن نیستید، متقی نیستید.

## یا علی